

طبیعتاً اعاده حیثیت علمی به کلام چندان بی دردسر هم نیست. به زعم عبدالکریم سروش متکلم لازم نیست جداً فیزیکدان و ریاضیدان باشد، اما شیمی، فیزیولوژی، زیست‌شناسی و به اندازه کافی جامعه‌شناسی باید بداند. پس از آن که عبدالکریم سروش در نخستین صفحه قبض و بسط تئوریک شریعت کلام را «علمی بلا موضوع» می‌خواند و مآلاً از آن سلب علمیت می‌کند، در پایان توضیحات مربوط به تحلیل و توجیه تقسیم‌بندی جدید، تقریباً بیست صفحه بعد، معلوم می‌شود که کلام همواره علم بوده، منتها تغییر نوع داده است: «زمانی کلام، یک علم تولیدکننده بوده [...] از زمان خواجه نصیر به این طرف، در حقیقت علم کلام مصرف‌کننده شد [...] بنابراین علم کلام محتاج علوم طبیعی و انسانی تجربی و روشهای طبیعی و تجربی و مصرف‌کننده مبانی و مطالب آنها نیز می‌شود» (همان، ۲۲). با وجود اینگونه اظهارات متواری و به زحمت در اینجا دستگیر شده و همانندهای فراوانی که انبار سخنان عبدالکریم سروش را تا طاق پر کرده‌اند، اطلاق نام «بازی» نیز به آنچه او به این ترتیب می‌کند به اندازه اطلاق نام علم نارواست. اگر کسی به ما بگوید برای سور زدن در بازی پاسور باید سر را خاراند و روزنامه خواند - چه واکنشی نشان خواهیم داد؟ به او نگاهی خواهیم کرد و حرف دیگری خواهیم زد. اگر کسی به ما بگوید آنچه کانت اندیشیده و نوشته فلسفه نبوده است - باید چه کنیم؟ باید در خودمان بنگریم و ساکت شویم. چنین نگاه و سکوتی می‌پرسد: این چه فرهنگی است که در آن چنین حرفی می‌شود زد؟ اما جایی که بشود لودویش فویرباخ، برتراند راسل و ژان پل سارتر را دیندار نامید (همان، ۳۳۳)، به راحتی می‌توان کانت را از سمت فیلسوفی عزل کرد: کانت «به درون فلسفه نرفت [...] از بیرون به این فلسفه کهنسال [...] نگریست. کارنامه آن را بررسی کرد [...] و شرح سیر خود در این وادی را در نقد خرد ناب برای خوانندگان به یادگار گذاشت.» - اگر خواننده کمی احساساتی

کوههایی را به دوش می‌گیرد نمی‌توان انتظار داشت که اثر هنری گلستان یا هر اثر هنری دیگر را زیر پا لگد نکند. با وجود همه اینها نکته بسیار مهمی پنهان می‌ماند، چنانچه حمید دباشی آن را نمی‌دید و نمی‌گفت: سعدی خود - پیش از حمید دباشی و بدون امکانات امروزی ما، از جمله فیلسوفان نامبرده - به این امر که «کلیت روایی [...] هر اثر هنری واقعیتی قائم به ذات و خصلتی غیرقابل تفکیک به اجزاء متشکله آن اثر است» کاملاً آگاه بوده و «تصوری جامع و مانع از اثر هنری خود داشته است» (همان، ۸۹). کجا خوب است یکی از برکه‌های قاطع این آگاهی را نویسنده مقاله پیدا کرده باشد؟ در این بیت در پایان دیباچه گلستان:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت شیشصد و پنجاه و شش بود (همان، ۸۹)  
حمید دباشی این برکه را - که آشکارا سند ابراز شوخی سعدی از چندسدمین سالگرد هجرت است - چنان برای اثبات نظر خود وافی و روشن می‌پندارد که از آوردن بیت مزاحم بعدی چشم می‌پوشد:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

شیخ اجل این بیت را، با بی‌ملاحظگی تمام نسبت به حسن نیت آیندگان در مورد اثر هنری او، در تکمیل بیت اول سروده و دیباچه گلستان را با آن مهمور کرده است.